

سطح سیمانی قرن

منبع: سایت زیتون، روز سه‌شنبه، مورخ: ۹۸/۶/۵

در این فصل برآنم تا به رابطه سپهری با تکنولوژی و روایت او از مفهوم «درخت» در هشت کتاب بپردازم. تکنولوژی یکی از مضامین و مقولاتی است که می‌توان درباره آن در اشعار سپهری سخن گفت. ابتدا پیشینه این بحث را به اختصار توضیح می‌دهم، سپس استشاداتی به فقراتی از هشت کتاب در این باب می‌نمایم.

سپهری اولین دفتر شعر خود را در سال ۱۳۳۰ سروده است. دومین دفتر او که دو سال بعد سروده شده، بر خلاف دفتر اول، سویه‌های اجتماعی - سیاسی ندارد و بیشتر واجد صبغه انفسی است. از ابتدای دفتر دوم و در شعر اول، تقابلی میان شرق و غرب در کلام سپهری ریزش می‌کند؛ هر چند این تقابل، معطوف به خورشید و طلوع و غروب آن است، اما بر تقابل و تخالف میان مشرق زمین و مغرب زمین در آن روزگار دلالت ضمنی دارد؛ به ویژه آنکه در آن زمانه، «بازگشت به خویشتن»، و به گونه‌ای سخن گفتن از اینکه نباید آنچه را که خود داشته‌ایم از دیگران تقاضا و طلب کنیم در آثار روشنفکران سر برآورده بود. این امر البته در دهه سی خورشیدی چندان برجسته نبود؛ بلکه در دهه چهل و پنجاه خورشیدی برجسته می‌شود و گفتمان بازگشت به خویشتن در آثار روشنفکران با نفوذی چون جلال آل احمد و علی شریعتی بروز و ظهور می‌یابد و تأکید می‌شود که باید به سنت مألوف و داشته‌های خود بازگردیم و آنها را از دیگران طلب نکنیم.

سپهری دوستی نزدیکی با داریوش شایگان، متفکر و روشنفکر برجسته معاصر داشته است. به نظر می‌رسد ایده‌های سپهری درباره غرب و تکنولوژی تحت تأثیر شایگان نیز بوده؛ در عین حال، چنان که نوشته‌ها و به ویژه نامه‌های سهراب که در کتاب هنوز در سفرم منتشر شده نشان می‌دهد، سپهری با آثار یونگ و هایدگر نیز آشنایی داشته است. از این رو می‌توان فهمید که آمیزه‌ای از این مضامین، سپهری را بدانجا رسانده بود که از نوعی تقابل^۱ میان شرق و غرب یاد کند؛ هر چند این تضاد در آثار او، به پروردگی و صراحت و نفوذ آثار آل احمد و شریعتی در دهه‌های چهل و پنجاه خورشیدی نیستند. در عین حال، در کسوت شاعری که امروزه آثارش را مورد بررسی قرار می‌دهیم، این نکته قابل تأمل است. با عنایت، به این پیشینه اشاره کردم؛ چراکه از اینجا می‌توان تکنولوژی اندیشی و ملاحظات انتقادی سپهری در باب تکنولوژی را سراغ گرفت و تبار شناسی کرد. سهراب در شعر «خواب تلخ» و در ابتدای دفتر زندگی خواب‌ها می‌گوید:

۱. contrast

مرغ مهتاب
می خواند.
ابری در اتاقم می گرید.
گل‌های چشم پشیمانی می شکفد.
در تابوت پنجره ام پیکر مشرق می لولد.
مغرب جان می کند،
می میرد.
گیاه نارنجی خورشید
در مرداب اتاقم می روید کم‌کم
بیدارم
نپنداریدم در خواب
سایه شاخه‌ای بشکسته
آهسته خوابم کرد.
اکنون دارم می شنوم^۱

این بخش از شعر بیشتر مد نظر من است:
در تابوت پنجره ام پیکر مشرق می لولد.
مغرب جان می کند،
می میرد.
گیاه نارنجی خورشید
در مرداب اتاقم می روید کم‌کم

مشرق و مغرب در این شعر، معطوف به طلوع و غروب خورشید است، اما می‌توان از آن چنین مستفاد کرد که سهراب به مشرق و مغرب جغرافیایی نظر دارد و بر این باور است که مغرب زمین در حال جان‌کندن است.

۱. هشت کتاب، دفتر «زندگی خواب‌ها»، خواب تلخ.

دست کم از منظر برخی از نویسندگان و متفکران غربی، ساکنان مغرب زمین در برهه‌ای با نوعی هیچی^۱ و پوچی^۲ مواجه شدند و به همین سبب جنبش رمانتیسم در اروپا شکل گرفت. نقدهایی که از جانب نیچه، یونگ و برخی دیگر از متفکران به تمدن غرب وارد شده، بر این امر دلالت می‌کند.^۳ آنچه سپهری در این جا ذکر می‌کند، از سنخ همین انتقادات به مدرنیته و مدرنیزاسیون است. شخصا با همه داستان همدلی ندارم و همچنان دلبسته پروژه مدرنیته هستم و آنرا پروژه ای ناتمام می‌دانم، نه پروژه ای کنار نهادنی؛ خصوصا که در قرن بیستم، آثار و نتایجی بر این انتقادات مترتب شد که نهایتا سر از نازیسم و فاشیسم در آورد. نقد آنچه که جاری و ساری است یا دست کم صحنه نهادن بر نقصان موجود یک امر است، بدست دادن راهکارهای رهگشا و معقول و موجه امری دیگر است. سپهری مانند شاعران و روشنفکران دیگر اشاراتی به تقابل میان شرق و غرب می‌کند. در این راستا یکی از مقولاتی که سپهری به اقتضای برخی دیگر از روشنفکران و اهل ادب و فرهنگ بدان می‌پردازد، تکنولوژی است. تکنولوژی چنان که ما با آن مواجهیم، از مضامینی است که بسیار به بحث گذاشته شده؛ این که آیا الیناسیون و از خودبیگانگی با تکنولوژی می‌آید یا نه؟ این ماشینی که قرار بوده به ما خدمت کند، یعنی خادم باشد و ما مخدوم، آیا این رابطه همین گونه بر جای مانده یا از جایی به بعد ما اسیر تکنولوژی شده ایم؟ اکنون که در قرن بیست و یکم زندگی می‌کنیم و طی ده-پانزده سال اخیر رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی جهان را بر صورت خویش ساخته اند، شاید بهتر بتوانیم این امر را بفهمیم که از جایی به بعد گویی ما به تلگرام و فیسبوک و اینستاگرام ... اعتیاد پیدا کرده ایم. قرار بوده تکنولوژی به ما خدمت کند، اما این رابطه دو سویه و دیالکتیکی از یک جا به بعد، تمام افسار انسان را در اختیار خود گرفته است. این نکته امروزه محل بحث کارشناسان و روانشناسان متعددی واقع شده است. روزگاری که سپهری شعر به باغ همسفران را می‌سرود و درباره «سطح سیمانی قرن» سخن می‌گفت، هنوز به این نقطه نرسیده بودیم. تأملات هایدگر و کسانی که در حوزه فلسفه تکنولوژی سخن گفته اند، از چند دهه گذشته آغاز می‌شود و معطوف به رابطه انسان با این پدیده غریب است که جهان را بر صورت خویش ساخته.

سپهری در شعر به باغ همسفران، در دفتر حجم سبز، ملاحظات انتقادی خود در باب تکنولوژی را اینچنین به تصویر کشیده:

مرا گرم کن
و یک بار هم در بیابان کاشان هوا ابر شد
و باران تندی گرفت

۱. absurdity

۲. nihilism

۳. برای بسط بیشتر این مطلب از منظر نگارنده، نگاه کنید به مقاله «دین، سکولاریسم و پساسکولاریسم»، ورق روشن وقت، بنیاد سهروردی، تورنتو، ۱۳۹۷.

و سردم شد آن وقت در پشت یک سنگ،
اجاق شقایق مرا گرم کرد.
در این کوچه‌هایی که تاریک هستند
من از حاصل ضرب تردید و کبریت می‌ترسم.
من از سطح سیمانی قرن می‌ترسم.
بیا تا نترسم من از شهرهایی که خاک سیاشان چراگاه جرثقیل است.
مرا باز کن مثل یک در به روی هبوط گلابی در این عصر معراج پولاد.
مرا خواب کن زیر یک شاخه دور از شب اصطکاک فلزات.
اگر کاشف معدن صبح آمد صدا کن مرا.
و من، در طلوع گل یاسی از پشت انگشت‌های تو، بیدار خواهم شد.
و آن وقت
حکایت کن از بمب‌هایی که من خواب بودم، و افتاد.
حکایت کن از گونه‌هایی که من خواب بودم، و تر شد.
بگو چند مرغابی از روی دریا پریدند.
در آن گیروداری که چرخ زره‌پوش از روی رؤیای کودک گذر داشت
قناری نخ زرد آواز خود را به پای چه احساس آسایشی بست.
بگو در بنادر چه اجناس معصومی از راه وارد شد.
چه علمی به موسیقی مثبت بوی باروت پی برد.
چه ادراکی از طعم مجهول نان در مذاق رسالت تراوید.
و آن وقت من، مثل ایمانی از تابش «استوا» گرم،
تو را در سر آغاز یک باغ خواهم نشانید.

ملاحظات انتقادی سهراب را می‌بینید. تعبیر «سطح سیمانی قرن»، بر این امر دلالت می‌کند که گویی ابزار و ادوات تکنولوژیک، سطح قرن را سیمانی کرده است. بعد به تقابل میان معراج پولاد و هبوط گلابی اشاره می‌کند؛ پولاد به معراج رفته و بر صدر نشسته، و گلابی پایین آمده است. سپس می‌گوید «اگر کاشف معدن صبح آمد صدا کن مرا»؛ یعنی اگر کسی آمد و از معدن صبح خبر داد و آن را کشف کرد، آنگاه من را صدا کن. همچنین از بمب‌هایی سخن می‌گوید که قوام بخش زندگی تکنولوژیک خشنی شده که همه ما را در چنبره خود احاطه کرده؛ همچنین به چرخ‌های زره‌پوشی اشاره می‌کند که از روی رؤیای کودک گذر می‌کند.

اکنون که متأسفانه با تحولات دلخراش و دل‌آزار خاور میانه در چند سال اخیر مواجهیم و شاهد حوادث تلخ سوریه، عراق، افغانستان و یمن هستیم، تعبیر چرخ زره‌پوشی که را از روی رویای کودکان گذر می‌کند، ملموس‌تر و محسوس‌تر می‌فهمیم. با نظر کردن در این شعر و دیگر فقرات هشت‌کتاب، به نظر می‌رسد راهکار و برون‌رفتی که سپهری پیشنهاد می‌کند، عبارست از عطف نظر کردن به طبیعت.

در اینجا مایلم به دو فیلمی که تحت تأثیر سپهری در دهه های اخیر ساخته شده اشاره کنم؛ یکی فیلم «خانه دوست کجاست» که از شهرت بین‌المللی برخوردار است و عنوان آن از یکی از تعابیر شعر نشانی در دفتر حجم سبز برگرفته شده است. همچنین اگر اثر درها و یادها را که مجموعه عکسهای عباس کیارستمی است ملاحظه کنید، در آن به درهای قدیمی، متروک و گرد و غبار گرفته بر می‌خورید. بعد از مشاهده این عکسها و تماشای مجدد «خانه دوست کجاست»، درمی‌یابید که تقابل میان در فلزی و در چوبی در فیلم پر رنگ است. در «خانه دوست کجاست؟» پسری را می‌بینید که به دیدن دوستش می‌رود تا کتاب و دفترچه اش را به او بدهد و در راه به پیرمردی بر می‌خورد که آن پسر را از کنار خانه‌هایی عبور می‌دهد که پر از درهای چوبی است و گله می‌کند از اینکه اکنون همه این درها فلزی است، اما پیشتر همه چوبی بودند. با کنار هم قرار دادن این ملاحظات، می‌توان دریافت که چگونه سطح سیمانی قرن رفته رفته شکل گرفته و اعتراض شاعری چون سپهری و فیلم سازی نظیر کیارستمی به این قصه از چه قرار است. شعر نشانی در دفتر حجم سبز از اینجا آغاز می‌شود:

«خانه دوست کجاست؟» در فلق بود که پرسید سوار.

آسمان مکنی کرد.

رهگذر شاخه نوری که به لب داشت به تاریخی شن‌ها بخشید

[...]

در صمیمیت سیال فضا، خش خشی می‌شنوی:

کودکی می‌بینی

رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بردارد از لانه نور

و از او می‌پرسی

خانه دوست کجاست.

لانه نور روی کاج بلندی واقع شده است؛ در اینجا سخن از یک درخت به میان می‌آید و خانه دوست همان جاست، بخشی از طبیعت است. در نگاه سپهری کل طبیعت قدسی است، از اینرو سالک می‌تواند از طریق انس با پدیده های طبیعی نظیر باد و باران و درخت، تجارب کبوترانه و معنوی را از سر بگذراند.

فیلم دیگر کیارستمی «باد ما را خواهد برد» است. این فیلم با یک درخت تنومندی که بر بالای تپه ای واقع شده آغاز می شود. در این اثر، یک گروه فیلمبرداری هستند به روستایی رفته اند تا از پیرزنی که در آستانه صد سالگی و فوت است فیلمی تهیه کنند. هر دفعه که موبایل مدیر گروه زنگ می زند، باید همراه موبایلش تا بالای تپه بدود که آنتن بدهد. بدین شکل، کیارستمی گرفتاری و اسیر تکنولوژی بودن را به نیکی به تصویر کشیده است. استفاده کیارستمی از تکنولوژی و نقد آن؛ همچنین استفاده ای که از درخت می کند، جملگی از انس و الفت او با طبیعت و تاثیر پذیری اش از سپهری پرده بر می گیرد.

سپهری در هشت کتاب و در شعر وقت لطیف شن و همچنین در برخی دیگر از اشعار دفتر ما هیچ، ما نگاه، به دفعات از درخت یاد کرده است. در شعر وقت لطیف شن می گوید:

بازان

اضلاع فراغت را می شست.

من با شن های

مرطوب طبیعت بازی می کردم

و خواب سفرهای منقش می دیدم.

من قاتی آزادی شن ها بودم.

من

دلتنگ

بودم.

در باغ

یک سفره مأنوس

پهن

بود.

چیزی وسط سفره، شبیه

ادراک منور:

یک خوشه ی انگور

روی همه شایبه را پوشید.

تعمیر سکوت

گیجم کرد.

دیدم که درخت، هست
وقتی که درخت هست
پیداست که باید بود،
باید بود
و رد روایت را
تا متن سپید
دنبال
کرد.^۱

این سخن که تا درخت هست آدم باید باشد و زندگی را تحمل کند و به تعبیر سپهری ردّ روایت را تا متن سپید دنبال بکند، مخاطب را به یاد فقره ای از شعر دیگر سپهری در دفتر حجم سبز می اندازد که: « تا شقایق هست زندگی باید کرد». با این بخش از طبیعت می توان انس و الفتی پیدا کرد و امر قدسی را بدین معنا در جهان پیرامونی سراغ گرفت. از اینرو، زندگی به بودن و زیستنش می ارزد. همچنین شخص می تواند از طریق پدیده‌هایی مانند درخت، آب، آبی دریای بیکران و ... به سمت بی‌سوی هستی تفتن یابد و تجربه‌های باطنی نغزی را از سر بگذرانند.

شعر دیگر از دفتر ما هیچ، ما نگاه، در باب درخت از این قرار است:
صبح است.

گنجشک محض

می خواند.

پاییز، روی وحدت دیوار

اوراق می شود.

[...]

یک سیب

در فرصت مشبک زنبیل

می پوسد.

حسی شبیه غربت اشیا

از روی پلک می گذرد.

بین درخت و ثانیه سبز

۱. هشت کتاب، دفتر «ما هیچ، ما نگاه»، وقت لطیف شن.

تکرار لاجورد با حسرت کلام می آمیزد.^۲

لاجورد یا لاجوردی^۳، از رنگ‌های محبوب سپهری است. در *صدای پای آب می گوید*: «و نپرسیم چرا قلب حقیقت آبی است»؛ در *اتاق آبی* نیز سهراب درباره رنگ لاجوردی سخن گفته است؛ رنگی که به آبی می زند. در آنجا سپهری، هم پای قصه هارون و موسی را به میان کشیده، هم پای خاطراتی که از دوران طفولیت خود در کاشان داشته است و این چنین به لاجوردی و آبی عطف نظر کرده است. سهراب، هم به آب عنایت داشت، هم به آبی و هم به آبی دریای بیکران. گرچه همه آنها مستقل از یکدیگرند، اما در نظام فکری و عرفانی سپهری خویشاوندند. به همین سبب وقتی که در اینجا از درخت یاد می کند، از تکرار لاجورد هم سخن می گوید. درخت نمادی است از امر قدسی که روی زمین متجسد شده است. در انتهای شعر می گوید:

باید کتاب را بست.
باید بلند شد
در امتداد وقت قدم زد،
گل را نگاه کرد،
ابهام را شنید.
باید دوید تا ته بودن.
باید به بوی خاک فنا رفت.
باید به ملتقای درخت و خدا رسید.
باید نشست
نزدیک انبساط
جایی میان بی خودی و کشف.^۴

نماد درخت اشارتی به امر دیگری نیز دارد که می توان در آثار سپهری رد پای آن را سراغ گرفت. می دانیم که تا چه میزان سپهری متأثر از سنت بودیسم بوده است. هم هندوئیسم و هم بودیسم نسبتشان با اشعار سپهری و زیست-جهان او روشن و مشخص است؛ به ویژه چنان که پیشتر هم آمد، اگر شما مقدمه‌هایی را که سپهری بر دفاتر شعری اولیه خود

۲. شعر هم سطر، هم سپید.

۳. عنوان اثر *فلسفه لاجوردی سپهری* را از دفتر *ما هیچ، مانگه* برگرفته ام

۴. همان.

نوشته (که در نسخه هشت کتاب موجود چاپ نشده است) بخوانید، به نیکی درمی یابید که او تا چه میزان با این مضامین، انس و الفت داشته است. مطابق با آن چه درباره بودا گفته شده، چنانکه در *سیدارتا* اثر هرمان هسه و دیگر آثاری که درباره بودا نگاشته شده، آمده؛ سیدارتای جوان وقتی زیر آن درخت نشست منور شد؛ به قول سپهری «زیر آن سایه سبز تنومند». بودا زیر آن درخت انجیر منور و بودا شد؛ بودا یعنی منور شده. او در آنجا متوجه شد که اس و اساس آنچه ما در دنیا با آنها مواجهیم، درد و رنج است. درد و رنج ارتباط وثیقی با نیازها و خواسته های ما دارد؛ هر چه میزان خواسته های ما کمینه و حداقلی شود، درد و رنجی هم که در هستی می بریم البته کمتر می شود. سپهری در دفتر مسافر به این تجربه اشارتی کرده:

سفر مرا به زمین های استوایی برد.
و زیر سایه آن «بانیان» سبز تنومند
چه خوب یادم هست
عبارتی که به بیلاق ذهن وارد شد:
وسیع باش، و تنها، و سر به زیر، و سخت.

می گوید این مهم را زیر آن درخت بانیان سبز تجربه کردم؛ خوب یادم هست عبارتی که به بیلاق ذهنم وارد شد: وسیع باش، و تنها، و سر به زیر و سخت؛ این اتفاق چه موقع افتاده؟ وقتی زیر سایه بانیان نشسته است. درخت محلی است که در آن تجربه های کبوترانه و باطنی برای سهراب واقع شده؛ همچنین مکانی که تحول احوال برای بودا یا سیدارتا رخ داد. تاکید سهراب بر اینکه باید به ملتقای درخت و خدا رسید، باید نشست نزدیک انبساط، جایی میان بیخودی و کشف، می تواند اشارتی به تجربه بودا و کسانی که به اقتفای بودا چنین تجربه هایی را از سر گذرانده اند داشته باشد؛ تجربه هایی که متضمن زدودن تعلقات است، متضمن بصیرت یافتن به حقیقی ترین حقیقت این عالم - فنا - است؛ این که هر آنچه رنگ تعلق دارد، انسان را تخته بند زمان و مکان می کند. بر همین سیاق، بودا توانست بر رنج های خود مطابق با راهکار های هشت گانه ای که اقامه کرده، فائق آید. ابتدا درد را شناخت و تشخیص داد که مشکل اساسی ما رنج بردن در این عالم است و خاستگاه رنج هم عبارت است از نیازها و تعلقات ما. در ادامه بدین نتیجه رسید که هر چه که شخص بتواند از میزان تعلقات خود کم کند، درد و رنج کمتری را هم در زندگی نصیب می برد. همه این مکاشفات زیر آن درخت انجیر هویدا شد؛ به همین سبب درخت، نمادی از مکان مقدس برای سپهری است.

در سنن معنوی مختلف، هم زمانهای مقدس داریم و هم مکانهای مقدس؛ اعم از سنن ادیان ابراهیمی و دیگر سنن دینی معنوی. فی المثل در سنت اسلامی اذان زمان مقدس است یا در ماه رمضان هنگامی که افطار در می رسد، آن زمان، در زمره اوقات مقدس است. زیارتگاه ها نیز مکانهای مقدس هستند.

درخت برای سپهری مصداقی است از مکان مقدس. چنانکه آمد؛ در تجربه زیسته سهراب، درخت حضور دارد. وقتی می خواهد از خانه دوست سراغ بگیرد، به سراغ کاج بلندی می رود که لانه نور در آنجا واقع شده؛ وقتی قرار است وسعت و تنهایی و فراخی هاضمه را سراغ بگیرد، از تجربه باطنی خود که زیر آن بانیان سبز اتفاق افتاده خبر می دهد؛ هنگامی که که سخن از انبساط و نزدیک بیخودی و کشف رفتن است، باز پای درخت به میان می آید.

در مقاله «دیوید ثورو، زبان درختان»، درباره اندیشمندی بنام دیوید ثورو مطالب تامل برانگیزی آمده است.^۵ به روایت نویسنده، دیوید ثورو، هم در باب محیط زیست فعالیت می کرده، هم در باب درخت تاملاتی داشته، به طبیعت می اندیشیده و دل‌نگران طبیعت بوده. افزون بر آن، ارتباط ویژه ای با درختان داشته و جایی نوشته که درختان همه قلب دارند. ریچارد هیگنز، نویسنده اثر ثورو و زبان درختان که توسط انتشارات دانشگاه کالیفرنیا منتشر شده، کوشیده این رابطه نامتعارف دیوید ثورو و درختان را به بحث گذارد و نشان می دهد که او، به روح و قلبی برای درختان قائل بوده و تصور می کرده درخت می تواند جایگاه ویژه ای در جهان پیرامون ما داشته باشد. نویسنده در مقدمه این کتاب می گوید:^۶

«دیوید ثورو شیفته و فریفته درختان بود. درختان جایگاهی مهم، هم در آفرینشگری او در مقام نویسنده داشتند و هم در کار او به عنوان یک طبیعت‌شناس و هم در اندیشه فلسفی او و حتی در زندگی درونی او. او با احساس به درختان واکنش نشان می داد، اما ارتباطش با درختان فقط احساسی نبود، بلکه شناخت و درکش از زیست درختان در جنگل هم بالا بود. حتی گاهی به نظر می رسد او می توانست جریان شیره ها در زیر پوست درختان را هم ببیند. او وقتی در کتاب جنگل های مین می نوشت «شاعر درخت کاج را چون سایه خویش در هوا دوست می دارد»، منظورش خودش بود؛ خلاصه وار بگوییم او به زبان درختان سخن می گفت.»

پس فقط سپهری نیست که چنین انس و الفتی با درخت داشته است و در مقام سخن گفتن درباره ساحت قدسی هستی و صورتبندی تجربه های وجودی خود به درخت اشاره می کرد؛ تنها او نیست که در مقام نقد تکنولوژی، و هراسناک شدن از سطح سیمانی قرن به این پدیده طبیعی پناه برده و منزلت آنرا شناخته و بر کشیده؛ بلکه دیگرانی هم هستند که رابطه ویژه ای با درخت و توسعا طبیعت جهان پیرامونی داشته اند.

در تکمله تأملات و ملاحظات سپهری در باب تکنولوژی، مایلم به دفتر مسافر بپردازم. در فقراتی از شعر مسافر در مقام نقد و ذم تکنولوژی به نزد سپهری چنین می خوانیم:

۵. نگاه کنید به : <https://www.radiozamaneh.com/355084>

۶. R. Higgins, *Thoreau and the Language of Trees* (University of California Press, 2017).

سفر پر از سیلان بود.
و از تلاطم صنعت تمام سطح سفر
گرفته بود و سیاه
و بوی روغن می داد.
و روی خاک سفر شیشه‌های خالی مشروب،
شیارهای غریزه، و سایه‌های مجال
کنار هم بودند.
میان راه سفر، از سرای مسلولین صدای سرفه می آمد.
زنان فاحشه در آسمان آبی شهر
شیار روشن «جت»ها را
نگاه می‌کردند
و کودکان پی پر پرچه‌ها روان بودند،
سپورهای خیابان سرود می خواندند
و شاعران بزرگ
به برگ‌های مهاجر نماز می بردند.
و راه دور سفر، از میان آدم و آهن
به سمت جوهر پنهان زندگی می رفت

این بخش از منظومه بلند مسافر با بحث از تکنولوژی و صنعت نسبت وثیقی دارد. در اینجا با مشاهدات سهراب مواجهیم، مشاهداتی که سوبیه‌های انتقادی پر رنگی دارد. این که از تلاطم صنعت، تمام سطح سفر گرفته بود؛ همچنین در اینجا رنگ سیاه اشاره به صنعتی می‌کند که جهان و زندگی را بر صورت خویش ساخته و سبب شده که همه چیز سیاه به نظر آید و بوی روغن دهد. سپس به غریزه و شیشه‌های خالی مشروب اشاره می‌کند. سرای مسلولین و زنان فاحشه‌ای که به تعبیر سهراب شیار روشن جت‌ها را نگاه می‌کردند و پاکبان‌های خیابان سرود می‌خواندند و شاعران بزرگ به برگ‌های مهاجر نماز می‌بردند و نهایتاً راه دور سفر، که از میان آدم و آهن، به سمت جوهر پنهان زندگی می‌رفت.

در یکی از مقالات در سپهر سپهری به این بخش از شعر اشاره کرده‌ام: اینکه راه دور سفر از میان آدم و آهن به سمت جوهر پنهان زندگی می‌رفت. در اینجا آهن نمادی از تکنولوژی و صنعت است. گویی، به روایت سهراب، برای

اینکه سالک به جوهر پنهان زندگی نزدیک شود، ظاهراً گریز و گزیری ندارد که از میان آدم و آهن بگذرد. از منظر سهراب بهتر آن است که فرد نهایتاً به سمت جوهر پنهان زندگی برود؛ گشودگی نسبت به وضعیت زیست کنونی پیشه کند، و جهان را دیدن و تجربه کردن و گذاشتن و گذشتن، نه این که فرد در غار خلوت انزوا گزیند و با زندگی پیرامونی بیگانه باشد. سپهری به یک معنا به زندگی آری می گوید و آن را جدی می انگارد، اما جدی انگاشتنی که می گذارد و می گذرد، نه این که از ابتدا بسان زهاد و عبّادی که زندگی متعارف را ترک می کردند و بر خود سختی می گرفتند و دست رد به زندگی پیرامون می زدند، طرد و نفی کند. سهراب این چنین نیست؛ وی با طبیعت نرد عشق می بازد و به رغم اینکه نقاد تکنولوژی است و می گوید نباید مفتون و مسحور زندگی تکنولوژیک شد، در وهله نخست در مقام ندیدن آن نیست. به سخن دیگر، با آنکه گویی مسیر حرکت به سمت جوهر پنهان زندگی از میان آهن و آدم در می گذرد، اما نماندن در آهن و تکنولوژی و آنها را غایت قصوای خود ندیدن، شرط مهمی است.

سهراب از هبوط گلابی و معراج پولاد یاد می کند و تاکید می کند وقتی کاشف معدن صبح آمد، مرا صدا کن. چه موقع شخص به کاشف معدن صبح می رسد؟ وقتی به سمت جوهر پنهان زندگی برود و این از طریق لمس کردن و تجربه کردن و گذشتن از زندگی صنعتی میسر است. به روایت سهراب:

سفر پر از سیلان بود.

و از تلاطم صنعت تمام سطح سفر

گرفته بود و سیاه

و بوی روغن می داد.

انسانی که تلاطم صنعت را می بیند، اذعان می کند که صنعت، زندگی را روغنی و سیاه کرده است. از منظر سپهری، سالک مدرن باید زندگی را استشمام کند، بچشد و بزید و البته در آن نماند و عبور کند و به سمت جوهر پنهان زندگی برود.

خلاصه کنم. به نظرم، تشخیص و تلقی سهراب از مقوله صنعت و تکنولوژی را می توان اینچنین صورتبندی کرد: در ابتدا قرار بوده ما مخدوم باشیم و تکنولوژی خادم؛ بعداً این نسبت به هم خورده و زندگی تکنولوژیک جا را بر زیستن معنوی تنک کرده است. ما که در سده بیست و یکم و در فضای تکنولوژیک جهان کنونی و شبکه های اجتماعی زندگی می کنیم، می بینیم که انگار از جایی به بعد رابطه بر عکس شده و ما دیگر مخدوم نیستیم، بلکه از پی تکنولوژی می دویم. یعنی ما به تکنولوژی معتاد شده ایم و رابطه خادمی و مخدومی پاک به هم خورده است.

اعتراضاتی که سپهری به تکنولوژی می کند، نه از جنس اعتراضاتی است که فی المثل آمیش ها در کانادا کرده اند و دست رد بر زندگی صنعتی کنونی زده و به دور از شهر، در فضایی پیشا مدرن و بدون الکتریسیته و فراورده های تکنولوژیک زندگی می کنند؛ بلکه نوعی دعوت به ورزه درونی و برقراری تناسب و تعادل با ابزار و ادوات تکنولوژیک است. این که سالک دچار الیناسیون و از خود بیگانگی نگردد و مقهور تکنولوژی نشود و در عین حال « خلوت ابعاد زندگی» را لمس کند، ملاحظه محوری سپهری در این باب است.